

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع : فروع مسئله ۸۵ (فرع اول : اقرار به دین / فرع دوم: اقرار به حج)

بحث در مسئله ۸۵ بود که مرحوم سید^{رحمته} در این مسئله می فرماید اگر یکی از وراث اقرار کند که بر میت حجتی است و بقیه وراث آن را انکار کنند حکمش چیست؟
عرض کردیم که در اینجا سه فرع وجود دارد.

فرع اول : اقرار به دین است

فرع دوم: اقرار به حج

فرع سوم : اقرار به نسب است

در اقرار به دین گفته شد که اگر یکی از دو وارث اقرار کرد و دیگری آن را انکار کرد چنانچه قائل به اشاعه شدیم مقتضای قاعده همان فتوای مشهور و مرحوم سید^{رحمته} است که فرموده است مقر باید به نسبت از سهم خودش بدهد یعنی نصف دین را ضامن می شود اگر دو وارث باشند اما اگر مبنای متعلق حق دین به نحو کلی فی المعین را قبول کردیم تقسیم باطل است و بنابر قول کلی فی المعین وارث مقر باید تمام دین را از سهم خودش پرداخت کند و بعد می تواند به وارث دیگر رجوع

کند و نصف دین را با مقاصه -اگر جاحد باشد- و یا با اقامه بینه و رجوع به حاکم شرع -اگر جاحد نباشد- أخذ کند و گفته شود که روایت ظهور در ضمان بالنسبه دارد یعنی باید نصف دین را از سهم خودش پرداخت نماید نه بیشتر که مطابق با مبنای اشاعه است و طبق مبنای کلی فی المعین روایت و فتوای مشهور که گفته است که ضمانت نسبت به حصه اش می باشد خلاف مقتضای قاعده است و لذا برخی از اعلام حاشیه زده اند و گفته اند که باید کل دین را از مال خودش بدهد و در این جا دو روایت خاصه است که به آن استناد کرده اند و دلالتی ندارد .

روایت اول معتبره اسحاق بن عمار است که می فرماید: (وَ بِإِسْنَادِهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي حَمَزَةَ وَ حُسَيْنِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي رَجُلٍ مَاتَ فَاقْرَّ بَعْضُ وَرَثَتِهِ لِرَجُلٍ بَدِينٍ قَالَ يَلْزَمُ ذَلِكَ فِي حِصَّتِهِ.)^۱

روایت دوم : روایت ابی البختری است که می فرماید:

(مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنِ السِّنْدِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي الْبَخْتَرِيِّ وَ هُبِّ بْنِ وَهْبٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَضَى عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي رَجُلٍ مَاتَ وَ تَرَكَ وَرَثَةً فَاقْرَّ أَحَدُ الْوَرَثَةِ بِدِينِ عَلِيٍّ أَنَّهُ

يَلْزَمُ ذَلِكَ فِي حِصَّتِهِ بِقَدْرِ مَا وَرِثَ وَ لَا يَكُونُ ذَلِكَ فِي مَالِهِ كُفْلَهُ
وَ إِنِ أَقْرَبُ اثْنَانِ مِنَ الْوَرَثَةِ وَ كَانَا عَدْلَيْنِ أُجِيزَ ذَلِكَ عَلَى الْوَرَثَةِ وَ إِنِ
لَمْ يَكُونَا عَدْلَيْنِ أُلْزِمَا فِي حِصَّتَيْهِمَا بِقَدْرِ مَا وَرِثَا وَ كَذَلِكَ إِنِ أَقْرَبُ
بَعْضُ الْوَرَثَةِ بِأَخٍ أَوْ أُخْتٍ إِنَّمَا يَلْزَمُهُ فِي حِصَّتِهِ. (٢)

روایات دیگری هم در این باب است ولی مربوط به دین نیست
لیکن این دو روایت عمده روایات در ما نحن فیه است مرحوم
آقای خوئی رحمته الله ^٢ که مقتضای قاعده را کلی فی المعین گرفتند
گفته اند علی القاعده باید همه را پرداخت کنند و فرموده اند
روایت اولی که معتبر است ظهور در این مطلب ندارد ظهور در
توزیع و بالنسبه اخذ کردن ندارد بلکه ظهور در پرداخت همه
دین دارد و روایت دومی را هم ظاهر در آن نمی دانند چون که
می گوید (أَنَّهُ يَلْزَمُ ذَلِكَ فِي حِصَّتِهِ بِقَدْرِ مَا وَرِثَ وَ لَا يَكُونُ ذَلِكَ
فِي مَالِهِ كُفْلَهُ) یعنی در همه اموالش - نه در حصه اش - علاوه
بر این که ابوالبختری مضعف است و معروف به ضعف و کذب^٤
، پس باید رجوع کرد به قاعده

ولی روایت اسحاق بن عمار - همانگونه که مشهور فهمیدند -
ظاهر در همان معناست یعنی (و يلزم ذلك في حصته) معنا
ندارد اگر مقصود از آن این باشد که لازم است کل دین را از
حصه اش بدهد نه از اموال دیگرش که این روشن است و

٢ وسائل الشیعة ؛ ج ١٩ ؛ ص ٣٢٥ [٢٤٧٠٠-٥]

٣ موسوعة الامام الخوئی ؛ ج ٢٦ ، ص: ٢٥١

٤ رجال نجاشی ؛ ص : ٤٣٠ و فهرست طوسی ؛ ص ٤٨٨

محتمل نیست که دیون میت بر ورثه و اموال خودشان باشد بلکه این تعبیر یعنی اینکه به اندازه ای که در حصه اش است به همان ملزم است که بدهد زیرا که گفته است (**فی حصته**) و نگفته (**من حصته**) یعنی مقدار دین موجود در حصه خودش که همان نسبت است پس هم ظهور اولی در این است و هم مشهور فقها همین را فهمیده اند و هم در همه روایت دیگر در موارد دیگر همین مضمون و با همین تعبیر آمده است یعنی اساساً تعبیر (**یلزم ذلک فی حصته**) در روایت دیگر هم آمده است در موارد اقرار به نسب یا غیره هم به همین معنا است .

بنابر این تشکیک در این دلالت ، تشکیک درستی نیست و استظهار و فهم مشهور تمام است و اما دلالت روایت ابی البختری روشن تر است زیرا مقصود از (**فی ماله**) بقرینه ذکر حصه همان حصه است چنانچه همین تعبیر در ذیل روایت در اقرار به نسب تکرار شده است که قطعاً مقصود از آن بالنسبه است .

بنا براین معتبره اسحاق بن عمار بر خلاف قاعده می باشد در صورتی که تعلق دین به ترکه به نحو کلی فی المعین باشد نه حق الرهانه و نه به نحو اشاعه بنابر این مسئله بازگشت می کند به این نکته که ما در باب دین میت از ادله چه استفاده ای کردیم اگر از آیات ، نفی انتقال ارث را استفاده کردیم

نسبت به مقدار دین و گفتیم مقدار دین باقی بر ملک میت است به نحو کلی در معین نه به نحو اشاعه و اگر این مبنا را اتخاذ کردیم قهراً روایت مذکور بر خلاف قاعده می شود و این که در کلی فی المعین در خصوص دین میت باز هم توزیع بالنسبه نسبت به وارث است .

فرع دوم : اقرار به حج است که یکی از وراث اقرار می کند که حج بر ذمه میت بوده است و وارث دیگری آن را انکار می کند این جا هم مرحوم سید رحمته الله مثل فرع اولی فرض کرده است که به نسبت آن دین- چون حج هم نوعی دین است- این مقدار بالنسبه بر حصه وارث مقرر ثابت است اینجا هم مقتضای قاعده بنابر کلی فی المعنی این است که بر مقرر واجب است کل نفقه حج را پرداخت کند و در نصف برگردد به وارث دیگر در اینجا مرحوم سید رحمته الله می فرماید همان توزیع صحیح است به جهت نص و روایت خاصه و می فرماید : (**و إن لم یف ذلك بالحج لا یجب علیه تتمیمه من حصته**)^ه یعنی اگر آن نسبت از دین حج وافی نباشد لازم نیست آن را از تتمه سهم الارث خود تتمیم کند .

اشکال : در این مطلب اشکال شده است و گفته اند این که «ان» به معنای شرط است صحیح نیست بلکه طبق مبنای خودشان که هزینه حج بالنسبه توزیع می شود و همیشه

وافی نمی باشد . بله ، طبق مبنای دیگر که باید کلش را پرداخت کند آوردن شرط مذکور درست است آن هم نه با قید متمیم از حصه بلکه متمیم از اموال دیگر خودش ولی طبق مبنای مرحوم سید رحمه الله و مشهور (**ان لم یف**) معنا ندارد .

برخی نیز توجیه کرده اند که شاید ناظر به جایی است که سهم دین از حصه اش به نحو حج میقاتی وافی باشد که این هم صحیح است زیرا از ابتدا ، دین حج بر میت به اندازه حج میقاتی است و اگر حج بلدی هم واجب باشد باز هم حج میقاتی مجزی نیست و لم یف بالحج است بنابر این (**و إن لم یف ذلك بالحج**) معنا ندارد و یا اینکه نصف حج برای حج کامل وافی نیست مگر این که مقصود فرض باشد که متبرعی بقیه هزینه حج را تقبل کرده باشد که خارج از مسأله ما است .

حال یک بحثی در این جا است که مرحوم سید رحمه الله وارد آن نشده اند که حالا که آن نسبت (**لم یف بالحج**) است حکم چیست؟ و باید این مال را بدهد یا وجوب حج ساقط می شود و ملک وارث باقی می ماند ؟ یا قول سوم که مرحوم آقای خوئی رحمه الله در تقریرات می فرماید^۶ که : این نسبت باقی است بر ملک میت چون مجموع ترکه وافی بوده است هر چند وارث دیگر آن را انکار کرده است جاحداً یا جاهلاً ولی دین ساقط

^۶ موسی الامام الخوئی ؛ ج ۲۶، ص: ۲۵۲

نمیشود و مقدار این هزینه حج در ترکه در این مال به نحو اشاعه برای میت است که نصفش در سهم مقرر است و نصف دیگرش در سهم منکر است در اینجا مقرر باید نصف خودش را بپردازد و حق تصرف ندارد چون بر ملک میت باقی است و اگرچه نمی شود با آن حج را انجام داد در مصارف دیگر جهات مربوط به میت مانند خیرات و صدقات الاقرب فی الاقرب خرج شود.

ظاهر بعضی حواشی هم سقوط وجوب است چون پرداخت آن لغو است و ظاهر عبارت متن چون گفته است (و **إن لم یف ذلك بالحج لا یجب علیه تتمیمه من حصته**) ایهام دارد نسبت به این که آیا حج ساقط نمی شود و یا می شود هر چند شاید ظاهر در عدم سقوط باشد در بعضی تعبیرات آمده است که پرداخت آن لغو است در برخی هم آمده است که این را امانت بگذارند نزد ولی میت یا حاکم شرع که اگر منکر پذیرفت در حج صرف شود

در این جا بعید نیست قول دیگری را قائل شویم به این که گفته شود بنا براین که مقتضای قاعده در دین میت کلی فی المعین است اصلاً روایت اسحاق بن عمار دین حج را در بر نمی گیرد و شامل آن نیست چون ظاهر آن روایت جایی است که بتوان دین را از حصه اش به نسبت حصه اش پرداخت کرد و این هم در جایی است که دین انحلالی باشد و نه ارتباطی

مثل حج که قابل تبعیض و انحلالیت نیست پس اطلاق لفظی ندارد و نمی شود تعدی هم کرد به این که بگوییم هر دو دین است زیرا که ممکن است انحلالی بودن سبب این باشد که باید پرداخت کند اما اگر ارتباطی باشد مثل دین حج ، اصل آن ساقط می شود و یا مقتضای قاعده در آنجا حاکم باشد که باید کل هزینه را از حصه اش بدهد .

نتیجه : حاصل این که در دین الحج تبعیض و توزیع معقول نیست و بعض الحج ، حج نیست و بعض دین الحج دین الحج نیست بر خلاف دیون حقیقی که بعضی از آنها هم دین است پس در این جا روایت لفظا شامل آن نیست و تعدی و الغا خصوصیت هم عرفی نیست و باید این جا رجوع شود به مقتضای قاعده که باید همه را بدهد در صورتی که حصه اش وافی به هزینه حج باشد و اگر وافی نبود واجب نیست از مال شخصی بدهند زیرا که خارج از ترکه و دائره کلی فی المعین است و مثل جایی است که مقداری از ترکه تلف شده است و مابقی آن وافی به حج نیست و در این جا اصل وجوب حج ساقط میشود و بر ورثه واجب نیست از اموال دیگرشان بدهند. بنابراین می توان گفت که باید میان دو فرع اول و دوم تفصیل داد ؛ در فرع اول باید به نص عمل کرد که همان فتوای مشهور بود و باید در فرع دوم به مقتضای قاعده عمل کرد که اگر حصه اش وافی باشد باید همه را از حصه خودش بالنسبه بدهد و

بعداً در نصف آن به وارث دیگر رجوع کند و اگر وافى نباشد اصل وجوب ساقط مىشود .

اما مسأله الاقرب قلاقرب در باب دين حج كه حكم شرعى است دليلى ندارد. و در باب وصايا كه گفته مى شود از باب استظهار وصايا است همچنين نكه داشتن مال ناقص مخصوصاً در جايى كه يقين به عدم امكان صرف در حج داشته باشيم لغو است و محتمل نيست مضافاً بر اين كه گفتيم اصل شمول دين الحج در روايت اسحاق بن عمار تمام نيست كه بايد در آن به قاعده رجوع شود .